

دین و ترافیک

نویسنده: اورهان پاموک
برگردان: مهدی استعدادی شاد

توی ماشین نشسته و از جایی در جنوب شهر تهران می‌گذشتیم. از پنجره دوچرخه‌سازی‌های فراوان و تعمیرگاه‌های ماشین به چشم می‌خوردند. از آن جا که جمعه بود، تمام مغازه‌ها، کرکره‌ها را پایین کشیده، بسته بودند. خیابان‌ها، پیاده‌روها و قهوه‌خانه‌ها خلوت بودند. بین راه، به خیابان بسیار پهنی پیچیدیم که به میدان بی‌عابری می‌رسید. از این نوع میدان‌ها در جاهای دیگر تهران نیز دیده بودم. در وسط میدان، یک دایره چمن‌کاری شده وجود داشت که آمد و شد ماشین‌ها را تنظیم می‌کرد.

برای آن که به خیابان بغلی بپیچیم، بایستی میدان را یک دور کامل می‌زدیم. ناگهان، در یک لحظه، فهمیدم که راننده ما به جای آن که دور میدان را بچرخد، می‌خواهد یک راست به خیابان بغلی بپیچد. وی نگاهی به دور و بر انداخته که آیا کسی می‌آید تا بی‌خطر منظور خود را به انجام رساند. آن جا برای او فقط این پرسش وجود داشت که آیا قوانین را رعایت کند یا این که "خرد عملی" خود را به کار اندازد. خردی که در پیشامدهای زندگی بایستی او را همواره از مخمصه نجات می‌داد.

یاد جوانی خود افتادم. یاد زمانی که در خیابان‌های استانبول خیلی رانندگی می‌کردم. یک چنین پرسشی آن دوران مدام برایم مطرح بود. آن زمان‌ها در خیابان‌های اصلی، که به قول روزنامه‌ها درونش "هرج و مرج آمد و شد" حاکم بود، سعی می‌کردم کلیه قوانین را رعایت کنم. اما در خیابان‌های خلوت و فرعی که در آن پرنده‌ای هم پر نمی‌زد، با ماشین قرض گرفته از پدر، هر دمبیلی رانندگی می‌کردم و هیچ توجهی به قوانین عبور و مرور نداشتیم. برای خودم قانونی ساخته بودم که ربطی به عقل نداشت. برای همین فکر می‌کردم وقتی ماشین دیگری در نزدیکی نیست، الزامی ندارد به تابلوی "گردش به چپ ممنوع" توجه کنم. یا این که در شب و در تقاطعی بیرون شهر، لازم نیست انتظار سبز شدن چراغ راهنما را بکشم. آن وقت‌ها به نظرمان می‌رسید که کسانی که تمامی قوانین را رعایت می‌کنند، آدم‌هایی باهوش و زرنگی نیستند. آنان را کسانی می‌دانستیم که دستورالعمل استفاده از دارو را تا آخرش می‌خوانند یا لوله خمیر دندان را به تمامی مصرف می‌کنند.

یادم هست که این روحیه ضد رعایت قوانین در سال‌های دهه‌ی شصت میلادی حتا در نشریات غربی نیز وجود داشت. کاریکاتور راننده‌ای را دیده بودم که در صحرای آمریکایی و جاده بی‌انتهایی منتظر ایستاده تا چراغ راهنما سبز شود...

در سال‌های 1950 تا 1980، که آن‌ها را بلاواسطه زیسته‌ام، یک چنین روحیه‌ای بر استانبول حاکم بود. همه قوانین عبور و مرور را به مسخره می‌گرفتند. آن هم نه به خاطر این که از آناش و هرج و مرج دل خوشی داشتند. این کار بیشتر یک غرب‌ستیزی بود که آن سبک ملایم زندگی را پذیرا نبود. ما فکر می‌کردیم که سبک سنتی زندگی‌مان هنوز درست و معتبر است و با یک ناسیونالیسم خودپرستانه می‌گفتیم: "ما همین هستیم که هستیم."

زیرا گاهی یک رادیوی خراب را با ضربه مشت می‌دوباره به کار می‌انداختیم که سازنده آلمانی‌اش نمی‌توانست آن را تعمیر کند. گاهی خش خش تلفنی را با فرو کردن یک سنجاق در دستگاه برطرف می‌کردیم. این ابتکارات در سال‌های شصت و هفتاد، که به وسیله تعمیرکاران خودمانی صورت می‌گرفت، بساط یک غرور ملی را در استانبول برپا می‌کرد. این عقده‌گشایی مقابله‌ای با توانایی‌های غربیان بود و یادآور این که ما هم مردمان با عرضه‌ای هستیم. زیرا برتری غرب در زمینه‌های تکنولوژی و فرهنگ و سازماندهی زندگی روزمره هر روز بیش از پیش هویدا می‌شد.

اما از آن جا که من راننده خودمان را می‌شناختم که در شهرک حاشیه تهران پشت فرمان نشسته بود، می‌دانستم که واکنش او مبتنی بر ناسیونالیسم نیست. وقتی که می‌خواست بین رعایت قوانین و هوشیاری عملی خود یکی را انتخاب کند. مسئله‌ی او این بود که ما عجله داشتیم و دور زدن میدان تلف کردن وقت محسوب می‌شد. برای همین نگاه زیرکانه او به اطراف برای این بود که ببیند تصادفی صورت نگیرد.

او روز قبل، وقتی در ترافیک خروشان خیابان‌های کوچک و بزرگ تهران گیر افتاده بودیم، با خنده گفته بود که در این جا کسی قوانین را رعایت نمی‌کند. اشاره‌اش به آن کلاف سردرگمی بود که در آمد و شد ماشین‌ها به وجود می‌آمد.

ما همچون انسان‌های "مدرن" که می‌بایست قوانین آمد و شد را درونی کرده باشیم، به همدیگر لبخندی زدیم و ناگهان متوجه دعوی رانندگان دو ماشین پیکان شدیم که باعث تصادف کوچکی شده بودند. در این لحظه، دوست راننده من به جز لبخند بر لب، ترسی در صورت نیز داشت زیرا که او نیز میان‌بر غیر قانونی را طی کرده بود.

از آن که من در جوانی نیز یک چنین تجربه‌ای را داشته‌ام، وقتی می‌خواستم در ترافیک استانبول خود را هر طور شده به مقصد برسانم، دریافتم که این ترس بر چهره نشانه‌ای برای حس انزوا و تنهایی است.

راننده ما در پی این بود که به خاطر عجله از خیر قوانین عمومی و حمایت‌شان صرف‌نظر کند. حال می‌بایست به خاطر زیر پا گذاشتن قوانین، مسئله خود را به تنهایی حل کند. به این جهت باید سریعاً تمام امکانات موجود را در نظر می‌گرفت. وی مواظب وضعیت خیابان‌های دور و بر بود و می‌خواست تصمیم سریعی بگیرد، تا خود و ما را از مخمصه نجات دهد.

اکنون می‌شد فهمید که راننده ما به خاطر زیر پا گذاشتن قوانین، شخصاً خود را در موقعیت "انزوا و آزادی" قرار داده است. او که شهر و رانندگانش را خوب می‌شناخت، دقیقاً می‌دانست که در ترافیک تهران محکوم به تصمیم‌گیری مداوم و مخاطره‌انگیز است. تصمیم‌گیری‌ای که به دنبال خود، انزوا نیز به همراه دارد. حتماً اگر او قوانین "مدرن" ترافیک را رعایت می‌کرد، می‌دانست که کسان دیگری هستند که به خاطر "خرد عملی" خود این قوانین را مثل وضع قبلی او زیر پا می‌گذارند.

در چهارراه‌های بزرگ تهران، هر راننده‌ای مجبور است هم مواظب چراغ راهنما باشد و هم مواظب کسانی که به چراغ راهنما بی‌اعتنایند. این وضعیت ناشی از آزادی دلخواهی است و از آرامشی که راننده در کشورهای غربی دارد، بسیار دور است. زیرا در خیابان‌های دنیای غرب همه اطمینان دارند که قوانین رعایت می‌شوند. آن جا همه به قوانین فکر می‌کنند و مثل این جا نیست که راننده غرق موسیقی‌ای می‌شود که در ماشین می‌شنود.

هر بار که من در مدت اقامت در تهران، شاهد بی‌نظمی و تصادفات در خیابان‌ها بودم، متوجه رانندگانی می‌شدم که از آزادی شخصی خود علیه قوانین ترافیک استفاده می‌کردند. این جا هر بار من آن تناقض خاصی را می‌دیدم که بین آزادی فرد خطاکار با تبلیغات دولتی وجود دارد که بر ایران حاکمیت دینی اعمال می‌کند. در دیکتاتوری ملاها، زنان مجبور به رعایت حجاب هستند، کتاب‌ها سانسور می‌شوند، زندان‌ها پُرند و تمامی دیوارهای بزرگ شهر را عکس‌هایی از شهیدان پوشانده‌اند؛ شهیدانی که برای دین و ایران جان باخته‌اند. در کوچه و خیابان هر کسی تظاهر می‌کند که با احکام دولتی توافق دارد. در خیابان‌های اصلی، آن جایی که به خاطر وجود رانندگان خطاکار، بی‌نظمی کامل حاکم است، حضور دین به شکل تشدید یافته‌ای حس می‌شود. در حالی که دولت بی‌رحمانه تمامی قوانین دینی و کتاب مقدس را حُقنه می‌کند و سرپیچی از آن نتیجه‌ای جز سرکوب و زندان ندارد، هیچ کسی در پی رعایت و احترام به قوانین ترافیک نیست، قوانینی که آن‌ها نیز بایستی از سوی دولت کنترل شوند.

انگار همگان به قوانین ترافیک به صورت مانعی برای آزادی شخصی و ابتکار و هوشیاری خود می‌نگرند. بسیاری از روشنفکران ایرانی که آزادی‌شان در فضای عمومی به وسیله دولت دینی محدود شده است، با شجاعت تمام که من برای آن احترام قائلم، نشان داده‌اند که در خانه آن گونه صحبت می‌کنند که می‌خواهند. آنان می‌گفتند در آشپزخانه‌هایشان به تولید مشروبی می‌پردازند که خود می‌نوشند. از این طریق آن‌ها می‌خواهند ثابت کنند که عزت نفس خود را پاس داشته‌اند و این جا نه آلمان هیتلری و نه روسیه استالینی جا افتاده است.

در پایان کتاب لولیتای ناباکوف، هومبرت قاتل پس از آن که از محل قتل دور می‌شود، سعی در رعایت تمامی قوانین رانندگی دارد.

هنگامی که دوست راننده ما در حاشیه تهران پس از مکثی کوتاه به ورود ممنوع رفت و بدون تصادف ما را به مقصد رساند، من با یاد استانبول با او خندیدم، زیرا ما از زیر پا گذاشتن قوانین و زرنگی

خودمان احساس خوشحالی می‌کردیم. اما آن چه ترحم‌برانگیز می‌شود آگاهی به نکته زیر است: یعنی همان گونه که هومبرت قاتل، در خلوت با زرنگی به توجیه خویش می‌پردازد و لولیتا را به خاطر عشوه‌هایش مقصر اصلی می‌شناسد. اهالی تهران کاری مشابه انجام می‌دهند. وقتی در خانه‌ی خود و در میان دوستان هستند مدام علیه قوانین حاکم سخن می‌گویند. اما تنها قانونی را که بیرون از خانه می‌توانند زیر پا بگذارند، قوانین ترافیک است.

* - این ترجمه مطلبی از نویسنده مشهور ترک است که در سال 2006 برنده جایزه ادبی نوبل شد. برای ترجمه آلمانی این مطلب رجوع کنید به کتاب زیر:

Orhan Pamuk: „Der Blick aus meinem Fenster“, Ed. Hanser, 2006